وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون

سپاس شکر دان کریم الرحمن را که منزل آیات و مہ و قلادری کرس خاص دعا یعنی تحفۂ بندگی ہندی ست

بندگی نامہ

از تصنیف جناب حشمت مآب دریا ارجمندی ریاست و بلندی [illegible]

مطبع کانپور منشی نولکشور میں مطبوع ہوا

بسم الله الرحمن الرحیم

ای که پیش از تو هیچ بود نبود | بود تو کرد جمله را موجود
بود تو ساخته وجود همه | جود تو داد جان بجمله وجود
در یکی لحظه از دو حرف کن | هر دو عالم پدید کردی زود
آنچه می بینم اندرین دنیا | مظهر ذات تست ای معبود
عقل کردی عطا تو انسان را | وادی از جود خود بهمه مقصود
لیک این از آفرینش خلق | از ره عقل هیچکس نگشود
آنکه در باخت عمر در یادت | گوی نیکی ازین جهان بربود

ذات پاک تو معدن هر جود
میرسد زان بجمله عالم سود

سجده اوند انجم و افلاک | روشن از تست مهر و ماه سماک
گشت پیدا ز تو همی بنیت | عنصر آب و باد و آتش و خاک
از عناصر پدید آوردی | مردم و جانور بعرصه خاک

هردمان سر اخرد عطا کردی ‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌‌ بهوش و فکر و طبایع دراک
تا که سوی سبیل خود آرند ‌‌‌‌‌‌ از قیاس و خیال و خاطر پاک
لیک جباری تو ای خالق ‌‌‌‌‌‌ نرسد کس بسوی تو از ادراک
وصف ذات تو کی کند تحریر ‌‌‌‌‌‌ هند می خاکسار و خجلت ناک

مدحت از عقل و فکر بیرونست
وز قیاس و خیال افزونست

ای فرازنده سپهر برین ‌‌‌‌‌‌ وی نگارنده نقوش زمین
صانع کارخانه دنیا ‌‌‌‌‌‌ نقشبند همه نقوش و نگین
مبدع سمر ولایت و ملک ‌‌‌‌‌‌ منتهای جمیع مذهب و دین
از عنایات و لطف بیحد تو ‌‌‌‌‌‌ بندگان را نجاط ست یقین
که بود بنده گر بجرم اسیر ‌‌‌‌‌‌ گردد از بندگی بعرش قرین
عاقبت خرمی کند حاصل ‌‌‌‌‌‌ هر که دل از پی تو کرد حزین

خشم بر دشمنان نگیرد حق
دوستان را کجا کند دل شق

فضل و لطف خدای بیحد و بیچاره ‌‌‌‌‌‌ بیکران بیحد ست و بی پایان

[illegible]

۲ [illegible]

هیچو باران بباغ وشوره زمین
بر همه بندگان بود یکسان

عفو عصیان ز لطف حق خواهند
عاصیان را همین بود درمان

هر کرا شد نصیب لطف خدا
گشت مقبول درگه یزدان

رفت در جنت آنکه طاعت حق
بر زمین کرد با لب خندان

شد خلاص از غم معصیت دهر
بر خداوند هر که شد قربان

شاد باش ای جوان بیاد خدا
در غم زر مباش سرگردان

فکر دنیای دون کن از دل دور
تا مقامت شود بعالم نور

هر که بیخ هوس ز دل بکند
خاطرش در جهان نه کس شکند

باش مانند آب در دنیا
که به پستی همیشه میل کند

مثل دود مباش ای جان
که ببالا ز پست موج زند

بندگی کن که باشدت در دست
از عبادت بروز حشر سند

نشود عابد آنکه در دنیا
دام دولت بگرد خویش تند

گر کنی ترک حرص دنیا را
کس به پیش تو یک نفس نزند

گر شوی دور از خودی دردم
پرده فرق از تو بر فکند

محو حق الیقین کنی گر دل
وحدت حق شود ترا حاصل

ای پسر گر غم جهانداری
دور باشی ز در گنه کاری

صنعت حق ببین درین عالم
تا ازان روی سوی حق آری

ق

آنچه می بینی اندرین دنیا
جمله از قدرتش چه پنداری

غیر حق کس نیایدت در چشم
سوی وحدت رسی ز بسیاری

ذات حق را ببین تو در هر چیز
باش مشغول در نکوکاری

گر برین نوع حق شناس شوی
حق بجوید ترا بدلداری

دور دارد ترا خدا هر دم
از دل آزاری و جگر خواری

این جهان مظهر جهاندار است
وصف او بنده را سزاوار است

بنده کو خدای بین باشد
هر دمش این بدل الیقین باشد

که همه چیز در میان جهان
خلق بنده آفرین باشد

در همه چیز قدرتش بیند
در حرم زین جهت قرین باشد

خوف حق روز و شب بدل دارد
خاطرش زین سبب حزین باشد

روح او سیر آسمان بکند | تن او گرچه بر زمین باشد
از فریب جهان کند پرهیز | با هوا و هوس بکین باشد
غیر از وصف حق نگوید هیچ | بر چنین بنده آفرین باشد

وصف حق هر کسیکه کرد ادا
گشت امیدوار فضل خدا

داد رسا کنان عرش برین | گنج بخش شهان روی زمین
فیض بخش ملایک آدم | روشنی بخش دیده حق بین
آسمان را بانجم پر نور | تربیه کرده پرده زرین
خاسته قدرتش سبعت افلاک | بسته چندین هزار نقش و نگین
ارض محکم نمود بی بنیاد | بیستون ساخته سپهر برین
عاصیان ار کند گناه معاف | عابدان را شود بوصل قرین
از ره فضل خویش بنماید | راستان را طریق دین مبین

ذاتش از جسم و جوهر است بری
مظهرش جن و انس و حور و پری

صانع خلق و مالک دوران | آفریننده زمین و زمان

انجم آرا و مهر و ماه فروز | سیه بد فرش سبز از باران
آفریده است در جهان هر چیز | غیر ذی روح و نیز صاحب جان
صنعتش ظاهر است در عالم | لیک از چشم ماست او پنهان
برتر از عقل و نطق و بیرون است | از قیاس و خیال و وهم و گمان
سوی او هیچکس نیابد راه | دیو و جن و فرشته و انسان
لیک آنکس که مقبلش گردد | سرفرازش همی کند بجهان

همه یابد ره چنین یزدان
از ره عجز باش سجده کنان

در میان جهان چو دانائی | بره حق چرا نه آئی
گر نهی سر بدین ره پیروز | باشد افزون بچشم بینائی
پاک کن خاطر از گناه و خطا | دور کن از ذلت خود آرائی
چاک کن نیز و این لباس دوئی | در بر کن قبای یکتائی
در ره حق بکن سرت قربان | چند در دهر گم سودائی
نشود طاعت از تو در پیری | بندگی کن بوقت برنائی
گر نهی سر بطاعت یزدان | پرده فرق زود بگشائی

آفریننده را همیشه سجود
کن که حاصل کنی از آن بهبود

ذات حق را همیشه میستایم — وحده لا شریک میگویم
۲ روز و شب از قدوم فکر و قیاس — در ره وصف حق همی پویم
جا در حرم خویش راه دهم — بر لب آب وصف می شویم
نونهالی ز تخم طاعت حق — (ای وصف حق ۱۲) در دل خویشتن همی رویم
از گلستان وصف خالق خلق — غنچهٔ ناشگفته می بویم
از زمانیکه نیک و بد دانم — اوفتاده است در دل این تخم
که نویسم ثنای ایزد پاک — وصف او روز و شب بدل گویم

وحده لا شریک را کن یاد
جان من عمر خود مده برباد

پیش من زاهدی فقیر آمد — همره او یکی امیر آمد
گفت زاهد بمن که ای شیدی — همره هم در هوس اسیر آمد
سپید عمر در گنه برباد — در نگاهم از آن شریر آمد
می نداند که حمد پاک خدا — از همه چیز دلپذیر آید

اضافت نونهالی که ... طاعت حق ... تخم ... بیت ... بمعنی ... در ترتیب ... مثنوی ... لازمی ... در مصرع اول واقع شده اضافی است باضافت معنی ۱۲ منه

هر که یاد خدا کند در دل — گویم آن شخص بی نظیر آمد
آنکه حق را شناخت در دل خویش — عالمش بندهٔ حقیر آمد
آنکه حق را بجست در سختی — حق ورا زود دستگیر آمد

یاد خالق بدل بکن هر دم
یاد حق کن مدار از کس غم

زاهدی در میان هندستان — در دیار یکه بود چون بستان
طاعت حق بظاهری میکرد — باطنش پر ز حیله و دستان
گر چه خود آتشی ز هیزم خشک — گرد روشن میان تابستان
صبح تا شام بندگی میکرد — وقت شب خورد باده چون مستان
محتسب یاد بد سزا روزی — برد او را بدرگه سلطان
گشت از یاد خوف آن ابله — مثل بید سنگ بخود لرزان
ای که از هیبت شده دنیا — میشوی همچو کودکان گریان

چون پلیدی نترسی از خدای قدیر
که بکردارهای تست بصیر

هست از باطن تو حق آگاه — باشی ایجان من بگیر ایا شاه

باطنت ار بود ز عصیان پر
نبود هیچ سود زینت و جاه

باطن و ظاهرت بود گر صاف
راه جنت ترا بود کوتاه

خالی از جرم و پر ز طاعت شو
خویش را دان مثال خس یا کاه

مثل خاشاک گر شوی ناچیز
سربلند ای پسر شوی چون ماه

روز و شب کن به درگه یزدان
بندگی با هزار ناله و آه

سجده بر آستان خالق کن
بجهان درگذر مشو گمراه

گر تضرع کنی بدین درگاه
مثل افلاک باشدت خرگاه

هر که پرهیز دارد از گناه و خطا
بکند حق ورا بهشت عطا

طاعت کردگار باید کرد
روز و شب ای پسر پشت دوتا

سجده خداوند ارض و عرش مجید
بنده کس درین جهان همتا

همت عاشقانه کن در دل
که نه در دست رسد ز جور و جفا

پیش محبوب خود جبین سای
که بوصلش رسید ز راه وفا

وصل محبوب گر بدل خواهی
خاطرت کن ز نقش غیر صفا

بدرخ روشن و درخشانش
هدیه کن تو نقد عمر فدا

بحالت

گر دلت درد دولتی شود محجوب
دور تر از تو گردد آن محبوب

ای دل زار بنده نادان — چند باشی درین جهان نالان
تا بکی فکر درد و سوز و گداز — از پی مال و حشمت شایان
دور کن این هوس ز خاطر زود — درد و تیمار را بکن درمان
دار پیوسته بر اندیشه پشت — خاطر خویش پاک از عصیان
کن تو باشد خالق و بینا — طالب عشق او شو بی پایان
در هوا و هوس ز سر تا پا — خلق را تنگ میکند دوران
گردش روزگار ناهنجار — بنده را دور دارد از یزدان

یاری بنده گر خدا نکند
بنده سر در رهش فدا نکند

ای هنرمند صاحب تدبیر — سر بنه بر ره خدای قدیر
تکیه بر عقل کردن است فضول — عاقلان قایل اند بر تقدیر
بر رضای خدای عز و جل — از ره عاقلی تو حرف بگیر
از ره عقل سعی حق کن و رو — در ره این جهان مباش دلگیر

باخبر و سند عارفان خدا | باش آمیخته چو شکر و شیر
دیده خویش از دوئی بردوز | باش در دهر چون فقیر حقیر
بندگی از فقیر زود آید | نکند بندگی امیر کبیر

بندگی پیشهٔ گدایانست
بندگی از امیر شایانست

بندگی هست یاد حق در دل | روز و شب بندگی کند عاقل
غیر از حق کند نه یاد کسی | نه شود لحظهٔ ز حق غافل
از خدا جز خدا طلب نکند | تا ز دنیا شود بحق واصل
دولت دنیوی نخواهد هیچ | ورنه ماند شال خر در گل
از خودی و دوئی کند پرهیز | ننهد گام در ره باطل
در ریاضت گری و حق طلبی | نه شود تا دم پسین کاهل
از رضای خدا نه پیچد سر | دارد این شیوه عارف کامل

آنکه این گونه بندگی بکند
لطف حق سایه بر سرش فگند

شیوهٔ عارف خدا اینست | در دلش آن خیال شیرین ست

غیر ازین جمله نکته‌ها باطل
این بود راه حق شناسائی
حق شناسان و منکران را
خود پرستان و تن خدایان را
ناقصان تنک بضاعت را
لیک این چند بیت‌های مرا

این بود بندگی و این دین ست
اندرین صد هزار تمکین ست
گفتگویم مثال آمین ست
با من بنده روز و شب کین ست
زین سخن چند چیز چنین ست
ذکر حق صد هزار تمکین ست

پند از بهر ناقصان ست این
تحفه از بهر کاملان ست این

بر زبانم چو ذکر بیچون ست
از ریا ننگ گشته‌ام بالغ
لیک از رنج و فکرت دنیا
سینه نفس من پر از اجرام
روزگارم همی کشد از حق
لطف ایزد چو تکیه گاه من ست
زین سبب بیخبر ز یزدانی

بندگی نامه‌ام چه پر زور ست
در دلم شوق حمد افزون ست
رنگ رخسار ما دگرگون ست
شکوه‌ام از زمانه دون ست
این همه پیچ و تاب گردون ست
در دلم نیستی ز افسون ست
خاطرم پر ز لفظ و مضمون ست

یا الهی کجاست بی‌بویم
چه همی گفتم و چه میگویم

هین مدارا جست شو درین گرداب — از خطرهای آن مشو بیتاب
اندرین بحر در خیال سخن — همچو غواص شو دلیر در آب
از پی سیم و زر مباش ای جان — در جهان بیقرار چون سیماب
سوی حق کن رجوع خاطر خویش — بگذر از حرص و فکر و هر شتاب
از صبوح معارف یزدان — نوش کن عارفانه جام شراب
غیر از وصف و حمد حق بکشش — از خیال دگر بدید و نقاب
مدهد جز ثنای حق چیزی — بوی خوش در دماغ مثل گلاب

در گلاب و گل است بوی خدا
میدهد آن نشان بسوی خدا

برگ سبز و گیاه و گل یا خار — میکنند تحلیل را اظهار
نخل هر قسم و میوه هر نوع — باد صرصر خزان و فصل بهار
آتش و ابر و آب خاک و هوا — جمله حیوان و انس و عنصر چار
مرغ و مور و طیور و دام و وحوش — اسپ خر فیل و شیر و ماهی مار

جن و دیو و فرشته حور و پری   اشرف الخلق انس مدح نگار
زهره و مشتری و مهر و قمر   انجم و آسمان و سیل و بخار
سید هند این همه نشان حق   لیک کس نیست آگه از اسرار

در جهان غیر حق تو هیچ مبین
این بود اصل جمله مذهب و دین

دین مردان نیک این باشد   مذهب عارفان همین باشد
بندگی طریق دین خویش   کس که سیل تو سوی دین باشد
خاطرت کن به بندگی مشغول   تا که فارغ ز آن و این باشد
روز و شب صرف کن بطاعت حق   تا که چشمت خدای بین باشد
بعد از آن سیل و وصل خالق کن   گر از آن خوش دل حزین باشد
ترک کن جاده مجاز و بیا   در حقیقت که دلگزین باشد
غرق در بحر عشق جانان شو   تا بدلداریت قرین باشد

در حریمگاه عشق داخل باش
عشق حق برگزین بباطن و فاش

باشد از عشق این ترا حاصل   که شوی در حریم حق واصل

عشق از شرع میشود پیدا — عارفانراست عشق حق منزل
عارفانند محو در عشقش — گشته در معرفت عاقل
عمر در طاعتش کنند بسر — لیک هر وقت از گناه خجل
خاطر عارفانست خانهٔ حق — مسجد و دیر از پی جاهل
در دل خود پرستش خالق — میکند مرد عارف و کامل
هیچ سعی کند چنانکه ترک — قصد بر جنات و دنیا دل

هین جدا از فریب و دام جهان
دور تر شو بظاهر و پنهان

از پی حیله و فریب گذر — دوستان را اشارهٔ بنگر
شاعران زمانهٔ پیشین — برده اند از تو پیشتر سپهر
برده از بهر علم رنج بسی — خورده در فکر شعر خون جگر
سعدی انوری و فردوسی — ناظم گنجه هم شهیر دهر
اینهمه وصف حق گفتند — تا سخنوران شدند تا محشر
یافتند از شاهی ایزد پاک — خلعت نیک نیکوئی در بر
تو هم از وصف حق همی کوشی — که شوی چون وزران بلند اختر

منصب و علم شد ترا حاصل
هرچند باکن سپاس از ته دل

شکر انعام خالق یکتا — بنده را هست واجب بجا
عاقلان روز و شب همی گویند — شکر نعمت که حق نمود عطا
هر که در دل سپاس حق گوید — عفو سازد حقش گناه و خطا
هر که در بندگی کند شکرش — برهد عاقبت ز جور و جفا
مال و دولت فزون شود از شکر — گردد آخر حصول قرب خدا
آنکه پیوسته شکر یزدان کرد — وا رهید از فسون حرص و هوا
بنده که سپاس حق نکند — نکند پیروی اهل عقل و دعا

شکر حق هست واجب شایان
گرچه افزونست از حد و پایان

شکر انعام خالق دو جهان — می نگنجد به حیطهٔ امکان
شکر حق از زبان اهل فهم — نشود در تمام عمر بیان
در حضورش سپاس نعمت ها — کی شود عرض از من نادان
کیستم من که شکر حق گویم — عرش شان خاص عاجز اند دران

بنگرد در تمامت بضاعت علم | نیست کس تا نهم بهنهٔ جهان
بندگی اش نکرده ام یکدم | مانده در فکر بال گردان
لیک امیدوار فضل حقم | که چنین نیست بنده را درمان

یا الهی به بخش عصیانم
نا امید از درت مگردانم

ای که عمرت بشد بنادانی | در هوا و هوس پریشانی
زندگی میکنی باسایش | روز و شب در زمانهٔ فانی
گشته مشغول زیب زینت تن | غافل از بندگی همی مانی
میکنی وا اما درین عالم | جرم و عصیان ز نفس شیطانی
در خیال جمال معشوقان | توسن بی لگام میرانی
شدی عاشق بر دمی هرچنانکه | حرفی از یاد حق نمیخوانی
غافلی چون ز خالق گیتی | نزد اهل قیاس حیوانی

آفریننده دو عالم را
یادکن روز و شب درین دنیا

خویش را در جهان چه پنداری | که رخت سوی حق نمی آری

بر روی آن بر سنگ سیاه مصحف پاک با سند مسلم به

بنده را پیش خواجه آن باید / که کند خدمتش بدلداری

سگ که از خواجه بادمی نخورد / با سپاس خورش کند یاری

آفریده است حق ترا از خاک / داوت این جسم و جان و هشیاری

آفرینش ز بهر عاقبت است / کرد پیدا از راه غمخواری

اینچنین ایزد کریم بمن را / صاحب خود اگر نه پنداری

حیف باشد که گویمت انسان / بر چنین مایه نگه نساری

یاد ایزد بکن چو انسانی
ورنه چون خر بگل فرو مانی

عارفان زمانهٔ پیشین / در ره حق شدند گوشه نشین

طاعت حق بجان و دل کردند / خاطر خویش داشتند حزین

نشنیدند از کسی دمی بجهان / بجز مقصود خویش چیز چنین

شهوت و خشم و حرص دنیا را / ره ندادند در دل حق بین

با دل زار بر زمین سودند / از ره عاجزی بسجده جبین

چون سپید صبح روز و شب کردند / ق / طاعت حق شبیه چرخ برین

گردشان کردگار عزوجل / نامور تا ابد بروی زمین

بندگان را ز طاعت یزدان
نام نامی شود میان جهان

نام نامی چو در جهان خواهی | برتر از شان و شوکت شاهی
در رهِ حق پرستی و طاعت | باش نامی ز ماه تا ماهی
بکن اصلاح طاعت یزدان | لحظه هم خیال کوتاهی
فکر روز حساب کن این جا | که به ملک عدم شوی راهی
روز و شب خوف مرگ از دل | که رسد بی‌شبه بناگاهی
در خیال اطاعت یزدان | ترک کن ابلهی و گمراهی
در هوا و هوس مپیچ دلت | ترک کن ساز مالی و جاهی

از عبادت شود گناه معاف
خاطرت همچو شیشه گردد صاف

در عبادت شو همیشه مشغول | که شوی در نگاه حق مقبول
روز و شب در عبادتش کن صرف | در ره دانش همیشه کن معمول
در جهان از فریب کن پرهیز | نیز از کارهای نامعقول
کن جدا را از دروغ و کبر و حسد | تا نباشی ز درگهش معزول

خوف حق دار در دلت هر دم | در گناه و خطا مشو مشغول
ظلم هرگز مکن بخلق خدا | تا نه باشی به پیش حق مغلول
گر برین پند کاربند شوی | در جناب خدا شوی مقبول

کن ز افعال بد حذر هر دم
از ره راستی مپیچ قدم

راستی پیشه باش در دنیا | خاطرت کن تهی ز حرص و هوا
باش قانع بدانچه حق داد است | میل کن سوی علم و فهم و ذکا
در مدارات و عاجزی شو فرد | پست شو همچو خاک در دنیا
در ره نیک نیتی هر دم | باش مشهور همچو اهل صفا
عدل و جود و کرم میان جهان | کن که برجا قلست آن زیبا
صبر کن اختیار و هیچ مرنج | گر کند با تو کس فریب و دغا
گر شوی چنین صفت موصوف | نشوی از خدای خلق جدا

بندگی بر طریقهٔ نیکان
کردم از بهر تو بنظم بیان

بهر طاعت چو پشت دوتا کردم | کارم اکنون همین چنان کردم

گفته ام نسخه های نادر چند | خاطر خلق خوش از آن کردم
در فن هندسه بانگریزی | خامهٔ خویش درفشان کردم
هشت نسخه ریاضی و کیاس | مشتهر خوب در جهان کردم
نهمین نسخه در نصیحت خلق | خوش شفا همچو بوستان کردم
خوب نشست زمانهٔ دون را | نظم در پارسی زبان کردم
دهمین نسخه هست این نامه | جمله را فارغ از خزان کردم

وه درین بند این چه لاف زدم
وای بر خود دم گزاف زدم

هند را لاف علم خویش مزن | خویش را هیچ دان بملک سخن
شکر کن کردگار عالم را | کاختر تو گرد در جهان روشن
منصب و عقل و علم داد ترا | از زر و سیم کرد پر دامن
از دبیقی و قاقم و دیبا | جامه ات داد بهر زینت تن
هم زن و دختر و پسر دادت | نیک خو نیک نام نیک سخن
فرخ اطوار لاله سیما ام | جگر و جان بود دیده من
جمله را ایزد رحیم و کریم | گرد از آفت جهان ایمن

ع مراد از نسخه‌ها تصانیف
سابقه تصنیف [illegible] ریاضی [illegible]
ع مراد از [illegible]
[illegible] پارسی [illegible]
ع مراد از [illegible]
ع [illegible]

شکر این بی شمار نعمت ها
کی شود در تمام عمر ادا

ای خداوند مالک الملک متعال — وی که از تست جمله جاه و جلال
عرشیان اند شکر رحمت تو — هست حاصل همیشه فضل کمال
خاکیان اند سپاس نعمت تو — هست افزون ز وهم و فکر و خیال
شکر چندین هزار نعمت خاص — کی ادا گردد از کنهیا لال
رحم کن رحم بر من عاجز — کن ز الطاف خویش مالامال
کن قبول این دو بیت شکر و سپاس — عفو کن جرم عاصی بدحال
نامه ام شهره بدنیا کن — دشمنانم بکن همه پامال

یارب این نامه را تو نامی کن
نام هندی بدو گرامی کن

شکر شاهنشه کریم احد — که برونست وصف او از حد
مختصر نامه ام بختم رسید — خاص در ذکر پادشاه آمد
الله الله عجب زمین آید — کلمه طاعت خدای صمد
نامه خام هندی بتعلیم — هست در ذکر بندگی آمد

فرشیان ۱۲
باسم مصنف ۱۲
تخلص مصنف ۱۲
ای ... ۱۲

عدد بیتهای او اثبت	دو صد و دو و فزون ز پنج و نود ۲۹۷
سال ختمش بدان تو از هجری	پنج و هشتاد و یک هزار و دو صد ۱۲۸۵
عیسوی سال از هزار افزون	هشت صد شصت و نه بدان بعدد ۱۸۶۹ع

ختم گردید نامه ام اکنون
شکر آن کن قبول ای بیچون

هندوی خاکسار و عاجز را	کن ز راه کرم جهان آرا

تم الکتاب بعون الملک الوهاب

خاتمة الطبع

زیب بندگی نامه بنده ستائش جهان آفریننده تواند بود و زیبا ستایش محبوب زیبنده و مطلوب فرخنده صلی الله علیه و آله و سلم زیبا تشنیع آرا بدان تواند افزود اما بعد پوشیده مباد که درین هنگام ستوده فرجام نسخه مفید خاصه و عامه جنگ نامه تصنیف لطیف سرآمد اهل کمال راجه کنهیا لال صاحب حسب ایمای ایگزیکیتو انجنیر لاهور در مطبع فیض منبع جناب معلی القاب نامی جمهور منشی نول کشور صاحب سلمه الواهب واقع شهر کانپور ماه ستمبر ۱۸۶۹ع بطبع رسیده فائده بخش خاص و عام گردید